


کیله‌های مادر بزرگ

 Ursula Nafula Catherine Groenewald Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library) 4 دری `prs`

دوغ هدربزرگ خیلی زیاده بود، پر از خوشه‌هی جواری، ارزن و کچلوی شیرین؛ ولی بهتراز همه کیله‌ه بودند. اگرچه هدربزرگ نواسه‌هی زیدی داشت؛ من مخفیانه متوجه شدم که من نواسه‌هی مورد علاقه‌ی هدربزرگ هستم. او اغلب مرا به خانه‌اش دعوت می‌کرد. او همچنین رازه‌ی مختصری برای من می‌گفت. ولی یک رازی بود که هدربزرگ آن را به من درمین نگذاشته بود: اینکه او کیله‌هی رسیده را کج می‌گذاشت؟

یک روز من یک سبد حصیری بزرگ جلوی نور آفتاب بیرون از خانه‌ی
هدر بزرگ دیدم. وقتی که پرسیدم این سبد برای چیست، تنه‌ی جوابی که
گرفتم این بود که، “این سبد جدویی من است.” در کنار سبد، چندین عدد
برگ کیله بود که هدر بزرگ لحظه به لحظه آن‌ها را جذب می‌کرد. من
کنجک‌و بودم. پرسیدم، “برگ‌ها برای چیست هدر بزرگ؟” تنه‌ی جوابی که
گرفتم این بود که، “آن‌ها برگ‌های جدویی من هستند.”

تهدیه هدربزرگ، آن کیله ه، برگهی کیله وسبد بزرگ حصیری، خیلی
چلب بود. ولی هدربزرگ مرا برای انجم دادن گری به سمت هدرم
فرسوده بود. من اصرار کردم، “هدربزرگ، لطفه اجزه بده همین طور که
این ه را آده می کنی تو را تهدیه کنم.” “بچه جن لجبزی نکن، گری که به
تو گفته شده را انجم بده.” من فرار کردم.

وقتی که برگشتم، هدر بزرگ بیرون نشسته بود، ولی نه خبری از سبد بود و نه کیله‌ها. “هدر بزرگ سبد کجاست، آن همه کیله‌ها کجا هستند، و کجاست...؟” ولی تنها جوابی که گرفتم این بود، “آن‌ها در یک جی‌دیوی هستند.” جواب او خیلی ناامیدکننده بود.

دو روز بعد، هدر بزرگ مرا فرستادند عهده‌اش را از لاق خواب برایش
بچورم. به محض این که در راه‌ز کردم، بوی شدید کیله‌هی رسیده به
منم خورد. در لاق داخلی، سبد حصیری جدویی بزرگ هدر بزرگ قرار
داشت. سبد، خیلی خوب بیک پتوی قدیمی پوشیده شده بود. من پتو را
برداشتم و آن عطر دلنشین را بویدم.

ډ صدای هدربزرگ از ډ پریدم وقتی که گفت، “تو چه گر می کنی؟ عجله کن و عهدیم را برایم بیور.” من ډ عجله ډ عهدی هدربزرگ به بیرون رفتم. هدربزرگ پرسید، “تو به چی داری می خندی؟” سوال هدربزرگ به من فهند که من هنوز به خطر کشف مکن ډدویی هدربزرگ لبخند بر لب دارم.

روز بعد وقتی که هدر بزرگ به دیدن هدرم آمد، من در عجله به سمت
خانه‌ی او رفتم تا یک‌دیگر کیله‌ها را کنترل کنم. یک دسته کیله خیلی
رسیده آنجا بود. من یکی برداشتم و در لایسم پنهانش کردم. بعد از اینکه
دو بیره سبد را پوشاندم، به پشت خانه رفتم و کیله را تیز تیز خوردم. این
شیرین‌ترین کیله‌ای بود که تا حالا خورده بودم.

روز بعد، وقتی که هدر بزرگ در حال چیدن سبزی‌ها در باغ بود، من آهسته
آمدم و دزدکی به کیله‌ها نگاه کردم. تقریباً همه‌ی آن‌ها رسیده بودند. من
نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و یک دسته‌ی چهارگویی کیله برداشتم.
همن‌طور که آهسته، آهسته به طرف دروازه می‌رفتم، صدای سرفه‌ی
هدر بزرگ را از بیرون شنیدم. من توانستم که کیله‌ها را زیر لجام پنهان
کنم و از کنار او تیر شوم.

روز بعد، روزبزار بود. هدربزرگ صبح زود بیدار شد. او همیشه کیله‌هی
رسیده و کچلوهی شیرین را برای فروش به‌بزار می‌برد. من آن روز برای
دیدن او عجله نکردم. اه نتوانستم برای مدت طولانی خودم را از او
پنهان کنم.

بعد از ظهر ههن روز، هدر و پدر و هدر بزرگم مرا صدا زدند. من دلش را
می دانستم. آن شب وقتی که دراز کشیده بودم که بخوابم، من
می دانستم که دیگر نمی توانم هیچوقت دوباره، نه از هدر بزرگ، نه از پدر
و هدرم و نه از هیچکس دیگر دزدی کنم.



Global Storybooks

globalstorybooks.net

کیله‌های مادر بزرگ

 Ursula Nafula

 Catherine Groenewald

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-e Danesh Library)

